

آثار و افکار میرزا آقاخان کرمانی
تاریخ اجتماعی ایران جلد دهم
مرتضی راوندی



نسخه بهتری از این کتاب در کتابفروشی گلشن موجود است

<http://www.ketabfarsi.com/ketabkhaneh/ketabforooshi/ketabforooshi.html>

آثار و افکار
میرزا آقاخان کرمانی

با اینکه میرزا آقاخان در ۲۳ سالگی درگذشت، در دوران کوتاه زندگی، از برکت هوش و استعداد فراوان، و علاقه شدیدی که به اصلاح اوضاع اجتماعی ایران داشت آثار متنوعی از خود به یادگار

گذاشت. آثارش عبارتند از: کتاب رضوان، کتاب ریحان بوستان افروز، نامه سخن یا آیین سخنوری، نامه یاستان (مشهور به سالارنامه)، آینه اسکندری یا تاریخ ایران، تاریخ ایران از اسلام تا سلجوقیان، سه مکتوب، صد خطابه، تاریخ شانزدهمین (یا تحولات) ایران، تاریخ قاجاریه و سبب ترقی و تنزل ایران، در تکالیف ملت، تکوین و تشریح، هفتاد و دو ملت.

حکمت نظری، هشت بهشت، عقاید شیخیه و بابیه، انشاءالله ماشاءالله، رساله عمران خوزستان، ترجمه یلماک اثر فیلون، ترجمه عهدنامه مالک اشتر و مقالات - علاوه بر این آثار، مجموعه رساله‌های خصوصی میرزا آقاخان از نوشته‌های بسیار بالارزش اوست...»

از میان آثاری که نام بردیم رضوان کتابی است ادبی به تقلید گلستان سعدی که در ۲۵ سالگی در کرمان نوشته است.

رحمان که نام کامل آن «کتاب رحمان بوستان افروز بر طرز و ترتیب ادبیات فرنگستان امروز» که آخرین اثر میرزا آقاخان است و فقط ۲۰ صفحه آن را نوشته و ناتمام مانده است. نامه باستان، اثری است مظلوم به بحر متقارب به سبک و تقلید فردوسی طوسی. آینه اسکندری با تاریخ ایران باستان... اولین تاریخ جدید علمی ایران باستان است به قلم یک مورخ ایرانی که مبتنی بر مطالعات خود و تحقیقات دانشمندان اروپا نگاشته شده است... به میرزا ملکم خان می‌نویسد: برای برانداختن بنیان این دوخت خبیث ظلم، چنین تاریخی لازم است، و هم برای احیای قوه ملت در طبایع اهالی ایران.

از جلد دوم این کتاب که از اسلام تا سلجوقیان است، اطلاعی در دست نیست. در این کتاب به قراری که به ملکم نوشته. مؤلف سعی کرده است که علل و اسباب ترقی و تنزل دولتها را شرح بدهد. به نظر میرزا آقاخان «... امروز برای ایران، چنین تاریخی لازم است اگرچه از برای نویسنده آن خطر جان است ولی بنده جان خود را در این راه می‌گذارم.»

سه مکتوب و صد خطابه؛ دو رساله انتقادی است که بنیادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران را با توجه به سیر تاریخ، مطالعه کرده است... صد خطابه را می‌توان به عنوان جلد دوم سه مکتوب میرزا آقاخان شمرد... مطلب این رساله، وسط خطابه چهل و دوم قطع گردیده است...

هفتاد و دو ملت؛ این رساله مقدمه‌ایست بر کتاب مفصل حکمت نظری که جلد دوم آن در حکمت عملی، موسوم است به هشت بهشت... رساله ۷۲ ملت را بر پایه مقاله قهوه‌خانه سورات به قلم نویسنده فرانسوی «برناردین دو سن پیر»، از معاصران و پیروان روسو پرداخته است... موضوع آن گفتگویی است میان پیروان کیشهای مختلف در قهوه‌خانه بتدر سورات در هندوستان... جوهر کلامش یگانگی همه ادیان است. و تخطئه ستیزگیهای مذهبی، و غایت آن دعوت جهانیان است بر شدارا و شکیبایی، مطالب عمده‌ی

که میرزا آقاخان بر اعمل مقاله نویسنده فرانسوی افزوده، اینهاست: تقریرات فقیه نجفی، سخنان عالم شیخی، گفتار صوفی نعمت‌اللهی، ادعاهای شُبُلُغ بایی، و از همه پانزده نفر اندیشه‌های حکیم شیرازی (همان حاج میرزا جواد کربلایی) است که بیرو عقل است و هاتقی مدارای دینی و خدمت به جامعه انسانی است. شخصیت میرزا آقاخان در بیانات حکیم شیرازی متجلی است که بیفت استادی به نویسنده داشت.

حکمت نظری: تألیف کلاسی است در بحث اصول حکمت اولی... این کتاب بالغ بر ۶۲۳ صفحه است... حدس ما این است که در تألیف آن، مانند هشت بهشت شیخ احمد روحی یا میرزا آقاخان همکاری داشته است...

انشاءالله، هاشاءالله: رساله‌ایست بر رد رساله حاج محمد کریم خان کرمانی، پیشوای فرقه شیخیه. در معنی انشاءالله ماشاءالله و معجزات آسمانی، در این کتاب که از شاهکارهای او می‌باشد، نویسنده به زبان طنز، خرافات دینی و اوهاام پرستی همه ادیان را دست انداخته است. تاریخ نگارش آن همان سال ۱۳۱۰ می‌باشد...

تاریخ نویسی معاصر در رشته تاریخ نویسی، میرزا آقاخان در مقدمه تاریخ باستان به روش معمولی مورخان، حمله می‌کند و از جمله می‌نویسد: «تاکنون يك تاريخ صحيح اصلي که احوال قومی را به درستی بیان کند و اوضاع گذشته را مجسم سازد و اسباب ترقی و تنزل اقوام را در اعصار مختلف نشان دهد در شرق خاصه در ایران نوشته نشده است. همه تواریخ بر است از اشراق گویبهای بی فایده، ته‌تقهای بیجا و اظهار شخصیت‌های بی معنی که هیچ نتیجه تاریخی بر آنها مترتب نیست...»

شهریاران، عنوانی جز: جناب جهانیانی، حضرت کشورستانی، خاقان صاحب‌قران، شاهنشاه ملايك سپاه... ندارند و حال آنکه بسیار اتفاق افتاده که آن خاقان گیتی‌ستان (اشاره به فتحعلیشاه) از فرط سفاقت و سستی، نیمی از مملکت را بریاد داده و آن سلطان «ملايك سپاه و ذات اقدس همایون ظل‌الله» از کثرت فسق و فجور، ابلیس رجیم از بار گاهش روگردان بوده است...

لزوم استقرار دموکراسی در ایران

نقش سلاطین
 میرزا آقاخان کرمانی در ۱۲۰ سال قبل در بخش «تعقل تاریخی» یکی از علل و عوامل انحطاط ایران را حکومت فردی و استبدادی می‌شمارد و می‌نویسد: «وضع حکمرانی ایران، همیشه عامل جدایی ملت و دولت گردیده و به همین علت «ترقی و تنزل و ضعف و قوت دولت ایران تابع شخص پادشاه» بوده است. اگر شاهان، دانا و کاردان بودند کشور را به مقامی بلند رسانیده‌اند و هرآینه ناتوان و بی‌کاره، مملکت را به خرابی و پریشانی کشانیده‌اند... بعضی از ایرانیان، پادشاه را خدای روی زمین و اطاعت و بلکه پرستش او را وظیفه مقدس خود نمی‌دانستند، بر اثر این اندیشه باطل، بدبختیها را به پای گناهکاری و روسیاهی خود، نزد یزدان پاک می‌گذاشتند... فردوسی نیز به این عقیده که در نهاد ایرانیان ریشه دوانده اشاره می‌کند:

جهان را جهاندار دارد خراب بهاته است گاوس و افراسیاب

اثر مهمی که از این تصور بی‌بنیان روئیده، اینکه ایرانیان، جمهور مردم را «هیچ واقعی نهاده و منشأ اثر و قدرتی» نمی‌شمردند... سبب عدم ترقی ملت ایران همین «اعتقاد باطل» بود، که مردم خود را در حقوق مملکت حصه‌دار نمی‌دانستند... و حال آنکه قدرت سایر ملل (اشاره به یونان و روم قدیم و اروپا پس از انقلاب کبیر فرانسه به سال ۱۷۸۹ است) علاوه بر کاردانی رئیس مملکت، مجلس سنا و قوانین جاریه، ناشی از مداخله مردم در کار کشور بود، در حالی که در ایران همواره استبداد مطلق، فرمانروا بود و مردم در حکومت و اداره کشور نقشی نداشتند. به همین علت هیچگاه حکومت‌های جمهوری و مشروطه قانونی در ایران برپا نگردید.

... تاریخ ایران حکایت می‌کند که هیچکس مگر مزدک فریدنی برای طلب حقوق مردم برخاست، و هیچکس «نیندیشید که شاید غیر از این قسم حکومت، قسم دیگر هم

در میان افراد بشر ممکن باشد. هر گاه زمانی کسی زبان اعتراض گشوده است، اعتراض بر اشخاص بوده نه بر اوضاع و اگر انقلابی برپا داشته‌اند، برای تبدیل حاکم بوده نه برای تغییر وضع حکمرانی... هر یک از افراد اهالی، خود را ظالم واحد خواسته، نه مُنکر ظلم، لاجرم ترقی ملت، یا به سبب کشمکشهای داخلی که ثمرهٔ این طرز حکومت است و یا بر اثر جنگهای خارجی همچنان در حال تعطیل ماند.

اما تفاوتی قاحش است میان آیین حکمرانی ایران در دوره‌های پیش از اسلام، و اعصار اسلامی: قوانین حکومت شاهنشاهان ایران، بسیار بسط داشت و در هر امری احکام خاص، جاری بود اگر پارلمان نداشتند آیین مشورت، بتیانی قوی داشت... صورت هر مجلس را می‌نگاشتند و از مجموع آنها هر چه مصلحت بود میزان کار خود قرار می‌دادند...

اما قانون سیاست نازیان بر اطاعت از اولوالامر بود و کسی را یارای مخالفت نبود. فقدان آزادی رأی، سبب شد که حتی نوهٔ پیغمبر بزرگ اسلام را چون با خلیفه فاسد اموی بیعت نیاورد، گُشتند. در عصر پارسیان، همهٔ اقوام در سلامت و راحت روزگار می‌گذرانیدند و در کیش خود آزاد بودند... کورش همه‌جا، به حکمت و صلاح و بزرگی... ستوده شده و او را مسیح موعود خوانده‌اند...

... ایرانیان با شاهان و کشورهای مفتوح رفتار آدمی می‌کردند... نه اینکه قانون تطاول را مجری دارند و از خون اهلی، آسیابها را به گردش درآورند... در دربار ایران همیشه گروهی از هوشمندان و دانایان بودند که شاه را از زیاده روی و تعسفی بازدارند... اما در قرون بعد یعنی در (حکومت بنی امیه و بنی عباس) چنان بیم و هراسی در دل مردم جای داشت که تقیه و توریه ناموس فدنی گردید.

میرزا آقاخان ضمن گفتگو از قیام مزدک، این نهضت را نهضتی مترقی، مساوات طلب می‌شمارد و می‌گوید: در ایران هیچ وقت کسی جز مزدک، برای طلب حقوق عامه و ادعای مساوات مطلقه برنخواست و هیچ کس جز او، هرگز به خیال تغییر وضع حکومت، و طلب مساوات حقوق، و آزادی نیفتاد. چکیدهٔ سخنان او، ابطال حق سلطنت و تأسیس جمهوریت، بود.

او، از زبان مورخان اروپا می‌گوید: قانون مزدک نشانهٔ بلوغ فکری ملت ایران بود که از پی «مساوات حقوق و آزادی نامه» برآمده بودند و زبان و خسارتی که کسری با اعدام آن فرقهٔ روشن بین و «اصلاحات سطحی» خود به ملت ایران وارد آورد بیش از حد تصور و قیاس است... کسری برای استقرار و دوام پادشاهی ظالمانهٔ خود، آن فیلسوف دانا و اتباع

او را که هواخواهان اصلاح و آزادی و مَرَوْجان آدمیت و آبادانی بودند هلاک نمود...»^۱

بی‌توجهی به
منافع عمومی

اگرچه کسری انوشیروان ظاهراً شواهد و اسباب بسیار برای افناع عامه، در قتل آن بزرگوار فراهم آورد، اما چون در واقع مانع خیر عامه و مُجَلِّ ترقی عالم و آدم بود و اغراض شخصی را بر منافع عمومی ترجیح داد، او را خوب نمی‌خوانیم و نیکش نمی‌شماریم...»^۲

... میرزا آقاخان «در اساس رابطه فرد یا اجتماع، بیانی فلسفی دارد و تأثیر افکار روسو و دکارت و برخی حکمای پیشین، در آن نمودار است. کل، مقدم بر جزء است، پس جماعت مقدم بر افراد می‌باشد. به همین بُرهان، منافع هیئت جامعه، باید بُرتر از نفع خصوصی افراد، شناخته شود... اعتقادش اینکه دولت مطلقه، نتیجه بی‌خبری و جهل جمهور ملت از حقوق بشریت و محاسن آزادی و منافع مساوات می‌باشد. و حاصلش اینکه «سیادت و شرف و افتخاره از میان افراد چنین جامعه‌یی رخت برمی‌بندد. در تفکرات تاریخی میرزا آقاخان دیدیم که روش حکومت استبدادی، و فقدان آزادی و عدم مشارکت افراد را در اداره مملکت، از علل اصلی ناهمی دولت‌های ایران و ویرانی مملکت، و انحطاط اخلاق ملی و بروز دوره‌های تشر در تاریخ ایران شمرده است. همه جا آیین بیدادگری و «دبسه‌تیزم» را محکوم می‌کند، و با آن سر پیکار دارد و سخنان دل‌انگیز می‌گوید:

«ای خواننده کتاب: ظلم مانند آتش است، و ظالم چون صائقه خطر ظلم و بیدادگری آتشبار، همانطور که صائقه حق خود را در سوختن می‌داند و تا نسوزاند حقوقش ادا نمی‌شود. پادشاهان ستمکار هم، تا مملکت را ویران و تا نفر آخر را دچار درد بیدرمان نسازند، حق خود را، ادا کرده نمانند، و به همان قسم، که آتش را هرچه طعمه بیشتر دهی قوی‌تر می‌شود و سوختن و اثرش افزون‌تر گردد. ظالم را هر چه بیشتر تمکین نمایند، آتش ظلمش زیاده‌دارتر و شراره‌اش افزون‌تر خواهد گردید... ملت وقتی که بدین درجه بی‌غیرت شوند که ده میلیون انسان شب و روز در آتش شکنجه و عذاب به سر برند و قوه اینکه با دو نفر ظالم مخالفت و مبارزه کند نداشته باشند... همان

۱. آینه اسکندری، ص ۱۹۱.

۲. اندیشه‌های میرزا آقاخان، ص ۱۶۱ به بعد.

بهر که رهسپار عدم کردند و آخرت را معصوم فرمایند، والعاقة للمتقين...^۱ هیچگاه دیده نشده است زرتشتستان ستم‌پیشه به دلخواه، به آیین داد گرایند. «بتیاد ظلم وقتی برانداخته می‌شود، که ظالمان ظلم نکنند یا مظلومان متحمل نشوند، چون جانوران، متعدی، هرگز سیر از ظلم کردن نمی‌شود همان به، که مظلومان از قبول ستم یا و استکاف ورزند، تا اقتدارات محدود گردد و حقوق محفوظ ماند...»^۲

... «تصور، نه تنها از ستمکاران و ظالمان جهان است، بیشتر تصور و کوتاهی از صحت‌زدگان و مظلومان است که تن به هر بی‌شرفی و بی‌ناموسی درآدماند... به دلیل اینکه شماره شماره ظالمان از مظلومان کمتر بوده است... باید حقیقه انسان، مکر ظلم و بدخواه ظلم و ناصر مظلومان باشد. لعنت بر یزید شرده و تعظیم بر یزید زنده، چه فایده دارد؟ بلکه باید شخص از روی دل و جان به مقابله و مدافعه یزیدهای زنده و شرهای موجود حاضر برخیزد...»^۳

میرزا آقاخان، در شمار هوشمندانی بود که برای متفکران و نویسندگان، مسئولیت مدنی قائل بود و «نسبت به فرزندان گوشه گیر حاشیه نشین» زبان طعنش باز است، فکر اجتماعی وی، کوشش و مبارزه است، پس گام به میدان بیکار سیاسی نهاد، فصلی از آن را همکاری با میرزا ملکم خان در انتشار روزنامه قانون و نشر مرام و تشکیل «حوزه آدمیت» در اسلامبول تشکیل می‌دهد و قسمت دیگرش را اشتراک مساعی با سید جمال‌الدین لیس‌آبادی می‌سازد... با هر دو، یار و همراز بود، اما وجهه نظرش با هر دو تفاوت داشت و خود، صاحب رأی و استقلال فکر بود... تا پیش از طغیان ملکم علیه دربار ناصرالدین شاه و تأسیس روزنامه قانون (۱۳۰۷) هیچ دوجنی و رابطه مستقیمی میان ملکم و میرزا آقاخان وجود نداشته و انتشار قانون، در دوستی را یاز کرد و شماره‌های آن را ملکم برای میرزا آقاخان فرستاد... با تبعید میرزا آقاخان به طرابوزان (۱۳۱۲) رشته همکاری آن دو به ضرورت از هم بگسلید... میرزا آقاخان انتشار قانون را شادباش می‌گوید و خنجستگی آن را آرزو دارد: «تبریک می‌گویم این شرکت مبارک را، به این امر خیر که موجب نجات و سعادت ملت فلک‌زده ایران می‌باشد و نهیت می‌گویم همت بلند و

نظریات اجتماعی
میرزا آقاخان
گرمانی

۱. صد خطابه، خطابه ۴۱.

۲. وضوان

۳. اندیشه‌ها، از صفحه ۲۲۵ به بعد، تلخیص از شتیفات دکتر فریدون آدمیت.

فطرت ارجحند یانی و مؤسس این امر خطیر و فیض عظیم را که به سائقه عزم راسخ، کمر بر ایفا^۱ ملت، از خواب غفلت بسته، استقامت و دوام در این نامه شعشه بار ضیاء^۲ پاش را خواهانم... میرزا آقاخان در مقام انتقاد، از روی کمال خیرخواهی پیشنهاد می‌کند که این مجله ماهی دو بار منتشر شود، و در آن مسائل سیاسی و اقتصادی و مباحث علمی مطرح شود. اختراعات علمی مهم و رویندهای بزرگ جهان، برای بیداری و آتیه فارسی زبانان ایران و دیگر کشورها، به زبانی ساده نوشته شود. علل ترقی و انحطاط کشورها براساس علمی تبیین و تشریح گردد. وی در پایان می‌گوید «هرگاه بعضی عبارات مستهجن^۳ را از قبیل قاطرچی و آبدار و امثال آنها را از این نامه پاک بردارید، به متانت و بی‌غرضی نزدیکتر است...» به ملکم می‌نویسد: «دلم از دست هرج و مرج اوضاع ایران صد بار بیشتر از همه شماها خون است...» و «در صورتی که می‌دانید وسیله معاشی برای بنده، در آن جاها پیدا می‌شود مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید...» حاضر بود، در یکی از مدارس علوم شرقی لندن شغل معلمی پیش گیرد، هرگاه اینکار فراهم نباشد باز هم در خدمت و فداکاری مقاصد شما به هر قسم، حاضرم... در خدمت به انسانیت بالفطره عزمی راسخ و همتی ثابت دارم. من زلاحول آن طرف افتاده‌ام.»

تأثیر روزنامه قانون با انتشار قانون، میرزا آقاخان دلگرم و امیدوار می‌گردد و در تأثیر آن می‌نویسد: «سخنان قانون، همه جا پراکنده می‌باشد و هر کس اگر هم برای ارمغان و سوغات بوده چند نسخه به ایران فرستاده است...»^۱ جای دیگر می‌گوید: «متعلمین دارالفنون و کسانی که ذوق علم را فهمیده‌اند فتوی اوراق قانون شده‌اند. شما را به خفا، مستقیم و پابندار باشید...» این می‌رساند که با یاران ملکم و آزادیخواهان ایران، ارتباط مستقیم برقرار کرده بود. همچنین اطلاع می‌دهد که: از طرف دستگاه نکت بار حکومت وقت، توسط سفارت اسلامبول به دایره گمرک عثمانی نامه رسمی نوشته شده و خواسته‌اند در بازارهای تجار یا چننه‌های رهگذران اگر نسخ قانون بیفتد بگیرند و خبر بدهند. راجع به داستان امتیاز نامه رزی و جنبش ملی در برانداختن آن، می‌نگارد: ایرانیان اسلامبول «عجب معنی اتفاق را بی برده‌اند...» چنان

۱. بیداری

۲. نور

۳. زحمت‌ورزنده

۴. اندیشه‌های میرزا آقاخان، از ص ۱۵ به بعد.

اجتماعی کردند و تئذ زبان شدند که سفیر هراستاک گردید و يك فوج زاندارم خواست تا میادا، به سفارت هجوم آورند. با اینکار، خود را نزد ایرانی و عثمانی مفتضح و صورت يك بول کرد، پیشهاد می‌کند شماره‌های نازهای از قانون، چاپ و متن نامه عربی سیدجمال‌الدین در آن منتشر گردد و هر چه کاغذش نازکتر باشد بهتر، چه به آسانی به هر جا ارسال خواهد شد. به علاوه از آنجا که بعضی از ملایان، چون مردگان هفتاد ساله بودند، حالا زنده شدند. شایسته است که از حاج میرزا محمدحسن شیرازی بانی تحریرم رژی و از همت سایر علماء، تحسین گردد. الحقی شایسته تمجید شده‌اند، به شرط آنکه تا نقطه آخر، کار را اصلاح کنند... وقت و فرصت را نباید فوت کرد. میرزا آقاخان پیام سیدجمال‌الدین را به ملکم ابلاغ می‌کند و می‌گوید به حضرت سید بگوید يك نمره قانون، مخصوصاً برای روحانیان کربلا بفرستید و از آنها بخواهید که در مبارزات اجتماعی شرکت جویند و نگذارند که ظلمه، پدر مسلمانان را بسوزانند و نایب امام با وجود نفوذ نامه، ساکت و صامت بنشینند...

پس از آنکه میرزا آقاخان از همکاری با روزنامه باختر، سرخورد روی دل به سوی قانون آورد، اما اینجا هم آنطور که دلش می‌خواست مجال عرض اندام نیافت. میرزا آقاخان در نشر افکار «حوزه آدمیت» در عثمانی و ایران سعی فراوان کرد و می‌گوید با همفکران ملکم در نهران ارتباط و اشتراك مساعی دارد و معتقد است در فعالیتهای سیاسی «کار باید از روی تدبیر و حکمت باشد نه از روی عجله و سفاهت». به ملکم می‌نویسد: «صدای آدمیت خرده‌خرده در مغز مردم جایگیر خواهد شد... خیالی باید زحمت کشید تا گوش و چشم اهالی ایران باز شود همین که باز شد خودشان درصدد کار برمی‌آیند...» سرانجام میرزا آقاخان تصمیم گرفت برای بیداری هموطنانش دو کتاب تحت عنوان «تکالیف ملت» و دیگری در «تاریخ احوال قاجاریه» و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران بنویسد. از سرنوشت این کتابها اطلاعی در دست نیست. میرزا آقاخان معتقد است برای اصلاح ایران، باید «باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند نفر ملای دریاری و بی‌ایمان نمود... اینها جمیع حرکانشان تحت غرض است و بهیچ چیزشان اطمینان نیست.»^۱ بلکه باید «کاری کرد شاید آن طایع پکر دست نخورده و آن خونهای

پاکیزه مردم متوسط ملت، از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیايد...»^۱

توجه به طبقه
متوسط و شهرتین

جالب توجه است که ۱۲۰ سال پیش میرزا آقاخان کرمانی دریافت که يك جنبش ملی، علیه ظلم و استبداد، به منظور استقرار آزادی و مشروطیت، فقط به کمک دهقانان و کسبه و تجار و طبقه متوسط یعنی طبقه بورژوازی و شهرتین امکان پذیر است زیرا طبقه روحانیان درجه اول و درباریان و اعیان و اشراف مُتَمَم، همواره سعی می کنند که وضع موجود را حفظ کنند. این طبقه محافظه کار، با هر نوع تحول اجتماعی و اقتصادی به نفع اکثریت، مخالفت می ورزند زیرا اگر حساب و کتابی در مملکت، و قانون، حافظ منافع اکثریت باشد، اقلیت حاکم، اعم از روحانیان بزرگ و اشراف نمی توانند به مردم زور بگویند و حقوق فردی و اجتماعی آنان را نادیده بگیرند، و از جهل و بی خبری اکثریت، به نفع خویش استفاده کند. اگر استثنائاً از بین طبقه روحانی، مردانی چون سیدجمال الدین اسدآبادی و سیدمحمد طباطبائی و سیدعبدالله بهبهانی و عده بی دیگری، به نفع خلق بیا خیزند و یا از بین طبقه اشراف تنی چند، مصالح و منافع توده مردم را بر آسایش و راحت خویش مُرتَجِح شمارند، این يك امر استثنایی است. اصل کلی این است که همواره طبقات ممتاز و مشترك المنافع، در راه بی خبری و انحطاط اکثریت مردم، با تثبیت اوضاع اجتماعی، دست اتحاد به هم داده اند. میرزا آقاخان، کمابیش به این حقیقت پی برده بود که هیچ دلیلی وجود ندارد که طبقات مُتَمَم و فرمان روا، به نفع اکثریت، قوانین و نظامات موجود را تغییر دهند. بلکه این وظیفه طبقه محروم، و مردم متوسط الحال شهرتین و کسبه و بازاریان و دهاقین و روشنفکران و اعیان و نجبای شکست خورده است، که باید برای تحصیل آزادی و تأمین زندگی مادی و معنوی خود، دست اتحاد به هم بدهند و هشت حاکم، و قوانین و نظامات موجود را به نفع خود تغییر بدهند.

سیدجمال الدین اسدآبادی از دوستان میرزا آقاخان کرمانی بود و آرزوی اتحاد عالم اسلام را در سر می پرورانید. سلطان عبدالحمید نیز داعیه اتحاد اسلامی داشت و به یاری و همدستی سید، سخت نیازمند بود. اسدآبادی از پذیرفتن دعوت عبدالحمید اکراه داشت و در حسن نیت او تردید، ملکم او را به رفتن ترغیب نمود.

سلطان از احترام و مهربانی، چیزی درباره سید فروگذار نکرد و حتی خواست «اهل و عیال و خانه» به او بدهد، پذیرفت. و گفت... «هیچ غرضی ندارم جز خدمت به اسلام،

و خدمت به اسلام را امروز منحصر در این می بینم که همه مسلمانان را به این علم هدایت، بخوانم...» با این اندیشه بساط انجمن اتحاد اسلامی را با شرکت جمعی از ایرانیان و رجال شیعه و ترک برپا کرد. و مردم مختلفی را از هندی و تازی و مصری و بلخی و سودانی به دور خود گرد آورد. از ایرانیان، میرزا آقاخان، شیخ احمد روحی، و برادرش افضل الملک، شیخ الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار و میرزا حسنخان خیرالملک، در زمره اعضای آن انجمن بودند. دولت ایران از اول، با آمدن سید به عثمانی بختود نبود، و از فعالیتهای او برآشفته. شاه تلگرافی به این مضمون به سلطان عثمانی کرد: «ما ادعای دوستی و یک جبهتی در عالم اسلامیت می کنیم، سید جمال الدین را که با من این قدر دشمن است، شما چرا محترماً آورده اید و نگاهداری می کنید؟» عبدالحمید از سید خواست، که به سفارت ایران برود و بگوید «ظلم هایی که به من از دولت ایران رفته، عفو می کنم.» سید قبول نکرد و گفت در لندن علاءالسلطنه مکرر عفو، از من طلبید، قبول نکردم، حال چگونه خودم به سفارت خواهم رفت و ترضیه داد.

واقع بینی میرزا آقاخان «وجهه میرزا آقاخان، از نامه یی که به ملکم نوشته آشکار می شود از سید خیلی واقع بین تر است، و این اندازه اعتقاد دارد که «بودن جناب شیخ، در اسلامبول، و لویه مأموریتی، مروج آدمیت و شکندنه پشت جانوران متعددی است، و دماغ همه، به خاک مالیده می شود.» اما نه به اتحاد اسلامی اعتقادی داشت و نه سرسختی سید را، در برابر عبدالحمید و دشمنی علنی علیه شاه را، خردمندانه می دانست. مصلحت را در آن می دید که توصیه سلطان را در رفتن به سفارت بپذیرد. میرزا آقاخان از همان مرحله نخست اندیشناک است و به ملکم می نویسد: «انشاءالله عاقبت امر بخیر باشد، قدری نصیحت به جناب شیخ بنویسید، که فی الجمله از عالم لاهوتی، تنزل به ناسوت نماید. و اوامر سلطانی را، زود بپذیرد و پایه سخنان را خیلی پایین بگیرند... بنده هر چه اصرار و التماس کردم این قدر سخن را بلند بر نفلرید و تسلیم بشوید، قبول نکردند شاید از سرکار بپذیرند.» و نیز از این عبارت که چندین ماه بعد می نویسد «جناب شیخ هم، خیلی عاقلتر و آزموده تر شده اند و مردم بی معنی و اراذل را از دور خود رانده اند» معلوم است که رویه سید را در جمع کردن عناصری ناشناس و بی مقدار به دور خود نمی پسندید. باری سید در اسلامبول مستقر گردید و به کار پرداخت... بساط انجمن اتحاد اسلامی، در آغاز رونق داشت، به گفته یکی از اعضای آن قریب چهار صد نامه به علمای همه کشورهای اسلامی فرستاده شد، و قریب دوست

جواب در تأیید هدف و مرام آن رسید. عبدالحمید خود را کامیاب می‌دید، برای قدرهانی از سید، او را در آغوش کشید و بوسید. سفير ايران در اسلامبول کارهای انجمن را با آب و تاب به دربار گزارش می‌کرد و دولت، از فعالیتهای این محفل سیاسی آگاه بود، حتی برخی از نامه‌هایی که میرزا آقاخان و احمد روحی در انتقاد از حکومت استبدادی ناصرالدین‌شاه به علمای عتبات نوشته و آنان را به همکاری در راه پیشرفت اتحاد جامعه اسلامی دعوت کرده بودند، توسط یکی از جاسوسان دولت (اسداله خان نظام‌العلماء، از نوادگان صدر اصفهان) به دست شاه افتاد. شاه و صدراعظم، درصدد دستگیری سید و میرزا آقاخان که به هندسني با او شناخته گردیده بود، افتادند. نسليم آنان را از باب عالی خواستار گردیدند. ولی تلاش دولت ایران يك چند بی ثمر ماند. ناظم‌الدوله (سفير ايران) در تلگراف خود به تهران می‌گوید: «عجالة اقدامات را مناسب نمی‌دانم... منتظر موقع بهتر و مناسب‌تر می‌باشم.» از شرحی که میرزا آقاخان به ملکم نوشته کاملاً پیداست که وی از نیرنگها ناظم‌الدوله و گزارشهایی که علیه او دادمانند و نیز از تغییر سیاست دولت عثمانی، و سازش آن دولت با ایران بی‌اطلاع نبوده، درصدد برآمد تابع دولت عثمانی شود تا از گزند حکومت ایران، در امان باشد. عبدالحمید نخست وعده مساعدت داد ولی بعداً برای حفظ مناسبات عادی خود با ایران از وعده قبلی خود عدول کرد. میرزا آقاخان از این سرگردانی و ناپیمنی خود، رنج می‌برد، به ملکم می‌نویسد: «تا بتوانم مقاومت می‌کنم وقتی که نتوانستم فرار می‌کنم و می‌آیم به اروپا.» از ملکم تقاضای شغل مناسبی در یکی از شهرهای اروپا کرده بود و ظاهراً ملکم درصدد بود به او کمک کند ولی فرصت از دست رفت و زمان تعهد به طرابوزان فرا رسید.

ضمناً باید بدانیم که در همین ایام مناسبات سیدجمال‌الدین
 رابطه سیدجمال‌الدین
 یا «باب عالی»
 اسدآبادی و باب‌عالی، به نیرگی گرایید، معاندان سید و درباریان،
 علیه او کارشکیها کردند. سید هم از انتقاد علنی از حکومت
 عبدالحمید خودداری نمی‌کرد. میرزا آقاخان می‌نویسد: «حضرت شیخ سخت ایستاده
 می‌گوید دو سال است مرا به اینجا جلب نمودم، اگر برای مهمانی است پس است، اگر
 برای کاری است، که کار من معین نشده، و اگر برای خبس است که آن هم زنجیر و زندان
 لازم است، این کارها هیچ لزومی ندارد...»

از طرف دیگر، دولت ایران در تکاپوی دستگیری سید و پارانیش بود و استرداد آنان را می‌خواست، اما باب عالی راضی نمی‌شد و گفتگوهای سیاسی میان دو دولت ادامه

داشت که دو حادثه، ورق را برگردانید: یکی شورش آرامنه عثمانی (۱۳ - ۱۳۱۲)، که عبدالحمید سخت برآشت و به کشتار آنان فرمان داد، و مجمع آرامنه عثمانی، مهاجرت آنان را به ایران تقویت کرد، دیگر کشته شدن ناصرالدینشاه (ذیقعد ۱۳۱۳) بدست یکی از مریدان شوریده دل سیدجمال الدین. سفیر ایران فرصت را غنیمت شمرد و به دولت عثمانی پیشنهاد کرد هرگاه با تسلیم آنان موافقت گردد دولت ایران هم لومنیان شورشی پناهنده به ایران را تسلیم خواهد نمود.

عهدشکنی و خیانت عبدالحمید

بالاخره عبدالحمید با تبعید میرزا آقاخان و بارانش موافقت نمود. خانه هایشان را تفتیش و نوشته هایشان را ضبط کردند، و هر سه را روانه طرابوزان ساختند. اسوال روحی را به خراج گذاردند. در اوراق و نامه های آنان، هیچ مدرکی که حکایت از فتنه جویی یا دخالت در شورش آرامنه داشته باشد بدست نیامد. عبدالحمید، چندین بار در اثر وساطت سید و دیگران، قول مساعدت داد ولی سفیر ایران در عثمانی نیز آرام نباشت و دائماً حکومت ایران و دولت عثمانی را علیه آزادیخواهان ایران تحریک می کرد. عبدالحمید، که از نفوذ معنوی سیدجمال الدین هراسناک بود نه با تسلیم او به حکومت ایران موافق بود و نه می توانست که سید را، آزاد بگذارد، تنها چاره را در ناپود کردنش می دید. سفیر ایران (علامه الملک) پس از آنکه موافقت دولت عثمانی را برای تبعید آزادیخواهان بدست آورد، طی نامه یی محرمانه به خط خودش به دربار ایران نوشت: «چاره منحصر (به قتل سید) است که محرمانه به حضرت ولیعهد دامت شرکه العالی دستورالفضل داده شود از الواط دهخوارقان یا جای دیگر نیز، دو نفر را چیز داده امیدوار فرموده بفرستید، اینجا یا «سیدجمال» آمد و شد پیدا کرده به جزایش برسانید.»

قتل آزادیخواهان در تبریز

مظفرالدینشاه راضی نشد و در خاتمه نامه علامه الملک نوشت: «به آنطورها ممکن نیست و صلاح نمی دانم.» دولت عثمانی سرانجام آزادیخواهان ایران را تسلیم کرد. برادر روحی برای نجات آنان به هر دری می زد و از سیدجمال الدین خواست بار دیگر نزد سلطان پایمردی کند، اما سید که از همه چیز، بیزار گشته بود و خود را در زندان عبدالحمید می دید گفت: «عبار خواهش از دشمن را بر خود نمی نهم، بگذرد به ایران برده، سر

ببرند، تا درد و دمان ایشان پایه شرف و افتخاری بلند شود. میرزا آقاخان فرجام کار را حدس می‌زد از طرابوزان به میرزا یحیی دولت‌آبادی نوشت: «بدیهی است ما را به عروسی به ایران نمی‌آورند اگر می‌توانید، چاره‌ی بیندیشید». در ذیحجه ۱۳۱۳ هر سه نفر را به دست مأموران سرحدی ایران سپردند، یکسره به زندان تبریز بردند و در غل و زنجیر افکندند... در هفته اول صفر ۱۳۱۴ در باغ اعتضادیه شیانگاه، زیر درخت نسترن سر بریدند، آن وزیر و سفیری که مشغول این جنایت بودند، بعدها از کردار زشت خود شرمنده و بشیمان گردیدند اما چه سود...»

اندیشه‌های فلسفی میرزا آقاخان

مطالعه در تاریخ فلسفه ایران بعد از اسلام نشان می‌دهد که تنها فیلسوف و متفکری که علمی و منطقی فکری کرد، زکریای رازی بود که در قرن سوم هجری می‌زیسته و جزو اصحاب هیولی است. یعنی ماده و مکان را قدیمی می‌داند و می‌گوید عقل نمی‌پذیرد که ماده و مکان آن، ناگهان و بدون اینکه سابقاً ماده یا مکانی وجود داشته باشد، به وجود آید. به این ترتیب، رازی معتقد به قدم عالم بود و به اقتضای محیط اقتصادی و اجتماعی آن روز ایران، علمی و منطقی فکری کرد. پس از مرگ رازی از متفکرین و دانشمندان ایران بوعلی سینا بیش از دیگران به علم و عقل و استدلال معتقد بود و اندیشه‌ها و افکار او، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، طی قرون، در شرق و غرب مورد استفادهٔ علما و دانشمندان قرار گرفت. به احتمال قوی، اگر شرایط اجتماعی و تعصب اشاعره و روحانیان قشری اجازه می‌داد و متفکران و صاحب‌نظران ایران دنبالهٔ افکار رازی را می‌گرفتند، علوم مادی و تجربی در ایران پیش می‌رفت و ممکن بود که ماقبل از اروپاییان به اصالت طبیعت و ارزش مشاهده و تجربه پی ببریم، ولی چنانکه می‌دانیم با مرگ بوعلی، اندک‌اندک اندیشه‌های علمی و فلسفی در سرانحسی ماوراءالطبیعه و ایدآلیسم فرو غلطید. و به علت عدم نیت سیاسی و تغییر سلسله‌ها و حکومتها و حملهٔ مغول و تیمور و جنگهای مداوم فتودالها رشد اجتماعی و فرهنگی سستی گرفت و فکر مشاهده و تجربه یکباره فراموش شد. آخرین وارث مکتب ایدآلیسم، حاج ملاهادی سبزواری است. این مرد دانشمند از انقلاب

نظری کلی
به اندیشه‌های
فلسفی گذشتگان

فرهنگی غرب بی‌بیر بود و «عجل عکاسی» را مخالف قانون و براهین علمیه حکمای سلف، می‌دانست و وقتی عکس خود او را برداشتند، انگشت حیرت بدندان گرفت...^۱
 ... افکار و تحقیقات دانشمندان جدید قرنگیستان در رشته طبیعیات و ریاضیات از اوایل سده نوزدهم میلادی (قرن سیزدهم هجری) به بعد، راه به ایران باز کرد...^۲ گشت دوگوبینو؛ وزیر مختار فیلسوف مشرب فرانسه در ایران، که با اهل حکمت و دانایان فرقه‌های مختلف مذهبی محشور بود می‌نویسد: «من اشخاصی را می‌شناسم که دانشمند متبحر در علوم و معارف هستند و نسبت به فرا گرفتن معلومات مفیده حریص‌اند و از دقایق و لطایف فلسفه، حظ و لذت فراوان می‌برند...»^۳

همچنین به کسانی برخوردده است که افکار فلسفی اسپینوزا و کانت را می‌دانستند و با پرسشهای خود، او را متحیر می‌ساختند... گوبینو ضمن گفتار درباره «آزاداندیشان» ایران می‌گوید، این دستور دکارت «چون فکر می‌کنم پس هستم» جلب توجه هوشمندان ایران را کرده است. «جلساتی که پنج فصل از شاهکار دکارت را به پاره‌ای از دانشمندان متفکر و باهوش ایرانی ارائه دادم هرگز فراموش نخواهم کرد. این فصول پنج گانه در آنها تأثیرات فوق‌العاده کرد. و البته این تأثیرات بی‌نتیجه نخواهد ماند... فیلسوفان ایرانی که با من آشنا هستند، بیشتر مایلند که معرفت کاملی به احوال اسپینوزا و هگل پیدا کنند و علت آنهم معلوم است. زیرا که افکار این دو فیلسوف، آسیایی است.»

از پیشروان افکار فلسفی جدید، چنانکه گفتیم، میرزا فتحعلی آخوندزاده است (۱۲۹۵ - ۱۲۲۷)، که ضمن گفتارهای مختلف، بعضی عقاید حکمای اروپا را آورد و نکته جالب توجه اینکه مقاله‌هایی درباره اندیشه‌های هیوم در مسأله واجب‌الوجود نگاشت... هیوم را از آن جهت انتخاب کرد که رأی او را در نفی واجب می‌پسندید. میرزا فتحعلی، صرفاً و مطلقاً معتقد به فلسفه مادی بود.

بعد از میرزا فتحعلی، باید از سید جمال‌الدین اسدآبادی (۱۳۱۴ - ۱۲۵۴) نام برد که در واقع ویرانگر سئتهای فلسفی گذشته است و آن تعالیم را معیوب و نارسا و حتی گمراه‌کننده می‌خواند. و این مسأله را بتوان کرد که حکمت واقعی آن است که بز بیاد کشفیات علمی جدید قرار گیرد. هر چند سید، چندان اهل تألیف نبود، از خطابه‌هایش در هندوستان و از همان مختصر که نوشته است، وجه نظر مترقی او را می‌توان شناخت... با این مقدمه، آرای فیلسوفان مغرب، راهی به ایران باز کرد. اما کسی که تفکر را بر اصول

۱. اندیشه‌های فلسفی میرزا آقاخان، به اهتمام دکتر فریدون آدمیت، ص ۵۹ به بعد.

۲. کس دوگوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای میانه ترجمه فرودوسی، ص ۵۷.

جدیدی بنیان نهاد، و حکمت را از قالب «معقولات» به مفهومی که پیشینان و مدرسان به کار می‌بردند بیرون آورد و مباحث تازه‌یی را عرضه داشت، میرزا آقاخان کرمانی است. آن مرد هوشمند، بی برده بود که حکمت از علم جدا نیست و اصول تحقیقات و تجربیات علمی است، که پایه‌ی آرای فلسفی جدید را ساخته است و اندیشه‌هایی که بر اساس علم نباشد حکمت نیست، بلکه قسمت زیاد آن، خیال‌بافی‌های پراکنده است. نوشته‌های میرزا آقاخان از دو جنبه‌ی دیگر نیز تازگی داشت: یکی اینکه به پیروی دانشوران غربی، کوشش دارد قانون یا قوانین ثابتی را به دست دهد، که بر جمیع مظاهر و پدیده‌های جهان هستی و همه رشته‌های دانش و فن و معرفت انسانی، قابل انطباق باشد، دیگر اینکه برای حکمت، طریقت قابل است، یعنی مثل بیکن و دکارت و اصحاب اصالت تجربه می‌گوید فلسفه را باید برای ترقی اجتماع و بهبود زندگی دنیوی و کمال انسانی به کار برد و گرنه نمری از فلسفه حاصل نمی‌گردد... در مقایسه‌ی فلسفه جدید اروپا با حکمت ایرانی، آثار و عقاید علمای معقول را یکسره نخطئه می‌کند. می‌نویسد: سیردلماد، مهملات حکمت یونان را با خزعبلات هندوان، و موهومات ایرانیان، بهم ریخته «آش شله قلمکار» پخته که، نه من و شما در این آش حیران و سرگردانیم بلکه امام غزالی و فخر رازی و بوعلی هم متحیر شده‌اند...^۱

«همچنین باید اسفار ملاصدرا شیرازی، و شرح‌الزبارة شیخ احمد احسایی و آثار حاجی سید کاظم رشتی و حاجی کریم خان کرمانی و شیخ مرتضی انصاری و سیدباب را خوانند، و پای درس میرزا محمدباخاری و حاجی ملاهادی سبزواری نشست تا به حدود اطلاعات علمی آنان پی برد، من که بعضی از بزرگان آن آش را دیده و یافتگان این فماتس را شناختم و خود روزی باز هر دو چشمه و بافته‌ام عرض می‌کنم هر کس به آنان روی آورد، گرسنه و سرگردان ماند و از هر علمی بی‌خبر گشته... همه چیز را مجهول و تکلیفش نامعلوم، شده است.»^۲

«... تنها اقتصار به این می‌کنم که بعد از شنیدن اقوال منته و مخالطه^۳ با اقوام مختلفه و مطالعه کتب و آثار بسیار از مردم، بدون محاکمه و اسعان نظر، صرف تقلید و بوالهوسی را کار نیستم و زمام عقل را به دست این و آن ندادم، بلکه با پای خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه‌جا فکر خود را مقوم و عقل خویش را مقنن ساختم و

۱. اندیشه‌ها، ص ۶۶ به بعد.

۲. از س مکروب

۳. آسروش

نهالاسکن^۱، رفع خرافات و طامات از خود نمودم... بعد از آنکه ده سال متوالی در روی مبدأ و معاد اشیاء تکوینی و یواعت تشریحی آنها فکر کردم و اقوال پیشینیان و گروه بازسین را در این خصوص مطالعه نمودم و میان اقوال مختلفه با دلایل عقل پیش بین محاکمه کردم. این اثر را نوشتم و آن بازحقی طبیعت اشیاء برخاسته است.»

راه کشف حقیقت
نظر نویسنده، جز بیان حقیقت نیست، همه جا معتقد به روش انتقادی است. معتزله را تمجید می کند زیرا که «گفته اند... اول کاری که برای هر نفس واجب است این است که در هر دینت و مذهب بوده فوراً در صحت و درستی آن شك کند و دلیل و برهان قاطع طلب نماید و به هر جا که به برهان منتهی و موثقی شد، به آنجا گراید...» بنیان اندیشه های فلسفی میرزا آقاخان بر اصالت عقل و اصالت تجربه بنا شده است و در کارگاه هستی و تمام امور جهان، رابطه علت و معلول را می شناسد، می گوید: «مقوم و میزان آدمی عقل است، و عقل، حاکم هر چیزی است.» در جای دیگر می نویسد: «در ناپه امکان هیچ اشرف و اعلی از عقل نیست و چیزی جز عقل، حجت نمی تواند باشد، زیرا که هر حجت، به عقل فهمیده می شود...» به معقولیات، از طریق محسوسات می بریم و در این باره چنین می آورد: در ذهن، آدمی معانی جزئی را درک می کند و از طبقه بندی آن مدركات حسی «صویر کلیه» می سازد، یعنی آنچه در ماده ظاهر نشده ذهن درمی یابد. همه اختراعات و کشفیات علوم طبیعی، زاده همان تجربه های جزئی و ادراك کلی است و از این رو در وجود ارتباط مستقیم، میان مدرك حسی و عقلی تردید نمی توان کرد...»^۲

در زمینه مسائل اجتماعی نیز، آراء میرزا آقاخان نسبت به عصری که می زیست بسیار جالب و مترقی است. به نظر او انسان همواره در تلاشی درك حقایق است و «بالاخره جوهر نرقی پذیر، انسان است که او را قابل کمالات لایتهای نموده است.» به نظر میرزا آقاخان «عدم مساوات» که امروز در میان اجتماعات بشری دیده می شود يك پدیده غیر طبیعی است. انسانهای ابتدایی که زندگی طبیعی داشتند، همه با هم در شرایط زندگی، مساوی بودند. بنابراین فقر و توانگری، از عوارض اجتماع مدنی و امری غرضی و غیر طبیعی است. به نظر او پاره ای

توجه به
علوم اجتماعی

۱. حتی الامکان

۲. اندیشه ها... ص ۶۹ به بعد.

عقاید، نتیجه ترس و جهل است و بر خوف و زجای موهومی قرار دارد... اما آخر... ذهن کنجکاو آدمی «دلیل و برهان عقلی» را طلب نمود و این نقطه پیدایش حکمت بود که تعقل، آدمی را از آسمان اوهام به زمین فرود آورد، لاجرم سه قدرت اصلی به وجود آمد: حکومت که می ترسانید، دیانت که می باورائید، و حکمت که می فهمانید. به نظر او فطرت آدمی و مدتیت، انسانها را به سعادت و خوشبختی می رساند، مذهب و حکومت ممکن است که عایلی ترقی و یا سبب انحطاط و عقب ماندگی جامعه گردد، زیرا این دو قدرت، آفریده و مخلوق انسان و از عوامل متغیر عرضی جامعه بشمار می آیند. حکومت و مذهب اگر در راه «ترقی و سعادت» اجتماع گام بردارد موجب پیشرفت، و در غیر این صورت، عامل انحطاط و بدبختی جامعه است. در تاریخ ایران می بینیم در دوره بی که آیین حکمرانی با قانون داد و ترقی، جور بود، ملت ایران حیات تازه یافت... برعکس در دوره بی که قدرت دولت به ستمگری گرایید مجبلی ترقی شد. همین معنی درباره آدیان نیز صدق می کند. آیینی که به اصلاح امور دنیایی پردازد و مشوق نسط معیشت و زندگی باشد وسیله تعالی اقوام می گردد... برعکس اگر عقاید مذهبی، توجه آدمی را از جهان طبیعی و حقیقی به آسمان اوهام و خیال پردازی بکشانند. آثارش فقر است و ادبار و انحطاط اجتماعی. به همین جهت می بینیم زمانی که کیش ایرانیان اسلام واقعی بود عامل اعتلا و ترقی جامعه گردید و همین که احکام آن عملاً تغییر ماهیت داد و به تعصب و اوهام پرستی رسید، سبب ترقی گردید و سبب خرابی و ویرانی.»

«... هرگاه در ملتی، سیاست و دین گرفتار استیلای فرمانروایان
ارزش آزادی
«دیسپوت» (یعنی مستبد) و علمای «فانانیک و متعصب» گردد،
و دموکراسی
دیگر مجاللی برای «تنفس طبیعی» برای آن قوم باقی نمی ماند و

غلبه آن دو قدرت مصنوعی، نمو طبیعی جامعه را محصور و متوقف می گرداند و سرانجام کارش را به تباهی می رساند؛ حال پیشیم در سیر تاریخ ملل مشرق و مغرب چه همبستگی و تناسبی میان نوع حکومت، و وجهه نظر دینی آن اقوام وجود داشته است؛ چکیده استدلالی این است: تاریخ مشرق زمین، حکایت از این می کند که اعتقادهای مذهبی ملل آسیایی (اعم از قوم چینی و مغولی و آریایی و سامی) هر يك، گرایش به شناختن قدرت و احد مطلق داشته اند یا پادشاه را پسر آسمان می خواندند... یا «خدانراشی» می کردند و یا دامنه نظورات خود را به وجود نیروی مقتدری که جامع قدرت مطلق و صفات کمالی بود

می‌رسانیدند، در برابر آن قدرتها، چون و چرا راه نداشت. در واقع می‌توان گفت که «اصول مَنارشسی» و حکومت استبدادی و «دیسپوتیزم» از همین اعتقاد به قدرت مطلق، رویده‌است.

اصحاب حکومت مطلقه می‌گویند، همانطور که برای گوسفندان، شبانی لازم است و چوپان نسبت به آنها «فَتَال مایشاء، و لایثَل عَمَّا یَفْعَل» می‌باشد، به همان قیاس شهریاران نیز، مَالِدُ الرِّقَابِ رعیت هستند و هیچ‌کس را در برابر ارادهٔ آنان خقی چون و چرا گفتن نیست... پس شگفت نیست که تصویری جز روشن حکومت استبدادی در ذهن ملل مشرق نمو نیافته باشد...^۱ با مراجعه به تاریخ، می‌بینیم تمام اندیشه‌های میرزا آقاخان در مورد ملل مشرق، مقرون به حقیقت نیست. کنفوسیوس متفکر چینی ۵ قرن قبل از میلاد مسیح می‌گوید: آنچه را به خود نمی‌پسندی به دیگران مهسند. او به حقوق فردی و اجتماعی مردم احترام می‌گذارد و با کمال صراحت می‌گوید: «هرگاه فرمانی ناصواب باشد باید فرزند در برابر پدر خود مقاومت کند. و وزیر در مقابل خداوندگار خویش بایستد و فرمانهای ناصواب او را بکار نیندد.»

متفکرین چینی «در همان قرون که «تارس» در هندوستان و «آتین» در یونان، کاتون فیلسوفان بود، متفکرین چینی در شهر «لویانگ» گرد می‌آمدند و با همان آزادی و آزاداندیشی که آتن را مرکز عقلی دنیای مدیترانه ساخت به بحث و فحص می‌پرداختند.

به نظر ویل دورانت «دانش فیلسوفان چین گرانبهاترین ارمغانی است که چین به جهان داده است. در سال ۱۶۹۷ دانشمندی به نام «لابب نیش» خواهان آمیختن یونان شرق و غرب گردید و گفت اگر خردمندی در مقام داوری بین محاسن شرق و غرب برگزیده شود، سبب زرین را به رسم جابزه به چینیان خواهد داد. در پایان قرون وسطاء، پس از آنکه اروپا در خط تجدد و ترقی قدم نهاد، متفکرین و نویسندگان غرب پیش از این به فرهنگ و آرای فلاسفه ایران و چین توجه کردند. آثار رازی و بوعلی، سائها در محافل علمی اروپا تدریس می‌شد. گوته، وُلتر، و تولستوی از مطالعه آثار فلاسفه چین لذت می‌بردند. «گونه دلباخته حافظ بود.» ولتر می‌گوید: «من کتابهای کنفوسیوس را با دقت خواندم و از آنها یادداشتها برداشته‌ام، آنها را سرشار از پاکترین اخلاق و دور از هر

نوع فریادکاری دیده‌ام» در میان شهریاران چین نیز کم و بیش مرغان خیرخواه و اصلاح طلب وجود داشتند. چنانکه دودمان «سونگ» همین که زمام امور را به دست گرفت مردی به نام «وانگ آن‌سی» را مأمور اصلاح امور اقتصادی و اجتماعی چین کرد و او در این راه قدمهای اساسی برداشت.

میرزا آقاخان می‌نویسد: «در حکومت مشروطه که از مغرب زمین برخاست، می‌بینیم اختیارات «رئیس جمهور» مثل قدرت رب‌النوع محدود بود. اصحاب حکومت جمهوری را اعتقاد بر این بود که در مقابل دولت، لزوماً باید قوه دیگری وجود داشته باشد که، مانع از تجاوزات حکومت بشود و هر يك از افراد ملت، صاحب حق باشد...»^۱

میرزا آقاخان معتقد است که اخلاق و آداب و مختصات اقلیمی اقوام و ملل، باهم سازگاری ندارد و بنابراین نمی‌توان قانونی وضع کرد که در تمام کشورها و با هر شرایطی سازگار و قابل اجرا باشد. وی نظریه معروف منتسکیو را که می‌گوید: «هر ملت ساینده نوع حکومتی است که دارد» امری مطلق و کلی نمی‌داند و معتقد است که نحوه عمل زمامداران و سیاستمداران نیز، در رسد ملتی نقشی عظیم دارد و اگر زمامداران کشوری در کار تعلیم و تربیت ملتی تعلل ورزند و به مردم اجازه رشد و تکامل و بخت و انتقاد ندهند، طبیعی است چنین جامعه‌یی به طرف ترقی و تکامل و حکومت ملی نخواهد رفت.

لزوم هم‌آهنگی
قوانین با خصوصیات
اجتماعی

دیگر از اندیشه‌های ترقی‌آیند این مرد، اعتقاد به اصول «تبدیل قوانین در سیر زمان» است. به نظر او مدنیت دائماً راه ترقی می‌سپرد و منافع زبیارمندیهای هیئت اجتماع تحول می‌پذیرد، لاجرم لزوم تبدیل قوانین، که مانع آن تبدلات است امری طبیعی خواهد بود. در مقایسه قوانین موضوعه عقلی، با دیگر احکام رأی از باب تعقل را می‌بندد و خرد آدمی را معیار درست و کافی می‌داند و می‌گوید علم به مراتب اشرف از اعتقاد است و فهمیدن بهتر از باور کردن است.

به نظر وی، محیط طبیعی و جغرافیایی، وراثت، خانواده، حکومت و دین در خلق و

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، کتاب اول، جلد سوم، ص ۹۳۳.

۲. متکونین و نشریه «عقل» از اندیشه‌ها، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.

خوی ملی تأثیری عمیق دارد.

میرزا آقاخان پس از بحث در پیرامون تأثیر یکایک عوامل نامبرده در خلق و خوی و رشد ملی می‌نویسد: «زبان، کلید شناسایی درجه مدنیت و ماهیت فرهنگ اقوام است، چنانکه حد تمدن تازیان را در دوره جاهلیت یعنی قبل از نهضت اسلامی، از اینجا میتوان شناخت، که اصطلاحات علوم و فنون در زبان عربی وجود نداشت و از لغات سیاسی و قوانین مدنی عاری بود، اما در جهت دیگر، برای عضو جنسی (یعنی آلت انسان) هزارگونه اسم و لقب و کنیه داشتند... این نشانه‌ی است از استغراق آن قوم در فحشاء... از حسن و زیبایی جز سفیدی نمی‌دانستند - بهمان قیاس از ریشه لغوی و اصطلاحات دیگر اقوام نظیر «اشکیک» و «طوماق» و «قورمه»... درجه مدنیت و احکام مغولان و ترکان را می‌توان شناخت...»^۱

سپس میرزا آقاخان از مختصات تمدن جدید سخن می‌گوید و روابط بین‌المللی می‌نویسد: «یکی از مهمترین ظهورات تمدن، توسعه مراودات و مناسبات دولتها و ملتهاست. با بسط علوم و فنون، آمیزش و اختلاط اقوام افزایش یافت... و مبدأ پیدایش «قوانین بین‌الدول» گردید... در اعصار گذشته محاربه برای افتخار و کسب شأن و ضبط ممالک و استیلای بر خصم بود... امروز جنگ برای ازدیاد ثروت و وسعت تجارت است... جنگ را نباید امر طبیعی انگاشت بلکه باید آن را از عوارض زندگی اجتماعی دانست...» به نظر میرزا آقاخان، انسانها می‌توانند «از راه تعاون و همکاری موجبات آسایش خود را فراهم سازند و هر قدر نیروی جنگی مُخرَب‌تر باشد بیم آغاز جنگ کمتر می‌شود... زیرا با اختراعات جدید و ترقی اسلحه جنگ، هیچکس جرأت اینکه جنگ آغاز کند ندارد...»^۲

پس ناگزیر نیک‌بختی بشر را باید در عالم دوستی و آشتی دول جستجو کرد.

میرزا آقاخان مثل بسیاری از صاحب‌نظران کهن «ترس و بیم» از مظاهر گوناگون طبیعت را ریشه ادیان و مذاهب قدیم می‌داند. می‌گوید «هر طایفه‌ای درباره آفرینش سخنی گفته‌اند... هر آیینی

ریشه معتقدات
مذهبی

که ناشر و مروج ترقی ملتی باشد حق است. و اگر مُخرَب و مخالف، یک‌سره عاطل و

۱. اندیشه‌های میرزا آقاخان، از ص ۱۱۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۵.

باطل... به مسأله دیانت صرفاً از لحاظ ترقی هیئت اجتماع می نگرد و همه ادیان را با همین معیار می سنجد...»^۱

«... نویسنده، ذهنش متوجه به ترقی اجتماع و علماً مقام آدمی است. به خدمت پیغمبران و فیلسوفان و پیشوایان ملی و سیاسی صرفاً از دیدگاه مدنیت می نگرد و مأموریت همگی را یکجا، در سیر تحول تاریخ می سنجد. مطلب دیگری که مورد مطالعه قرار می دهد، رابطه و تناسب احکام هر شریعتی است با خصوصیات آن جامعه... احکام تورات با احوال مردمی یاده نشین و مُتفرق سازگار است... آیین کنفوسیوس مطابق زندگی ملت متمدنی است که گرفتار هرج و مرج و پندگی و ستمگری شده باشد. احکام انجیل برای تهذیب اخلاقی و رفع تعصب و لجاج... به وجود آمد... و دین مبین اسلام مناسب قبایل و عشایر عرب است، که در آغاز امر برای معاش و زندگی، راهی جز گله داری و شپانی و جنگ و تجاوز نداشتند ولی با گذشت زمان، در دوره قرون وسطا در سایه تعالیم عالیّه اسلام و با کمک دانشمندان ایران و دیگر ملل خاورمیانه، مسلمانان علمدار فرهنگ و مدنیت جهان گردیدند.

موضوع دیگر، لزوم تحول احکام و قوانین است در گذشت زمان، چه با دیده شده آیینی در عصری برای ملتی سبب ترقی گردد و همان کیش برای همان قوم در عهدی دیگر عامل تنزل باشد. قانون موسی در عهد فرعون، جهودان را از بندگی و بدبختی برهانید... مسیحیان در قرون جدید، انجیل ساختگی را یوسپدند و بر طاق کلیسا نهادند و به دنیای علم و هنر قدم گذاردند و گر نه امروز «گداتر و جاهلتر» از آنها کسی نبود...^۲ چنانکه در آن هنگام که اروپاییان تحت استیلای پاپها و غرق خرافات بودند، هزار بار کارشان از مسلمانان خرابتر بود و بویی از معرفت نبرده بودند... بر مسلمانان است که از همه افسانه‌ها و احادیث جعلی که طی قرون، از هجرت نبوی تا حال، هر کس به هوای نفس خویش از روی نادانی و یا تعصب و خودسری پرداخته است، چشم پوشتند و به سری اسلام واقعی که مبنی بر عقل و استدلال و فرهنگ و دانش است روی آورند.

میرزا آقاخان در اینجا کلامی نغز و جاندار دارد - فیلسوفان جهان معتقدند: «دماغی که لطمه اعتراضات رانیند درسب فکر نتواند کرد، و عقلی که صدمه ایراد و انکار را تحمل نکند معتدل حکم

لزوم تساهل
و آسان گیری

۱. همان کتاب، ص ۱۲۵.

۲. سه مکتوب.

تعاقد... و بر نهج منطق حرف نزنند...»

به نظر او، در برخورد ادیان و مذاهب مختلف با یکدیگر «راه سلامت تنها در آیین مدارا و آسان‌گیری است و همان است که آدمیان را به دین انسانیت و نوع دوستی رهنمایی می‌کند. سپس می‌نویسد: البته بعضی از مذاهب عالم پر است از افسانه‌های نادرست و قواعد مخالف عقل و قوانین مُصْطَحِ مِلَّت...»^۱

میرزا آقاخان که ظاهراً روزی در شمار پیروان باب و جزو فرقه ازلوی بود، پس از سالها مطالعه و تحقیق، همه مذاهب را با برهان عقلی، مورد نقد و سنجش قرار داد و در مورد باب و مذهب او چنین اظهار عقیده نمود: «سید باب... دارای علم کافی با قدرتی واقعی نبود... ناچار حجت‌خدایی خود را، عربی گفتن و نوشتن غلط، و برهان ربوبیت خویش را تطابق عدد ابجدی قرار داد...»^۲

۱. اندیشه‌ها، از ص ۱۴۰ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۱۳۴.